

ویژه‌نامه آخر هفته

پرونده هفته



رسانه‌ها راه پیدا کرده و باعث تعجب‌شان شده بود. اصل خبر در نشریه دنیای‌ورزش اول دی ماه ۱۳۵۲ از این قرار است: روز یکشنبه دوم دی ماه، سالروز تولد صفر ایرانپاک مهاجم صاحبنام تیم پرسپولیس می‌باشد. جالب است که یکی از دختران علاقه‌مند به فوتبال طی نامه‌ای به بازیکن پرسپولیس اعلام داشته که در نظر دارد جشن تولد مفصل در خانه‌اش برای ایرانپاک برپا دارد و یادآور شده که مهاجم پرسپولیس می‌تواند تا ۵۰ نفر میهمان نیز دعوت کند که با موافقت صفر، فردا شب این میهمانی باشکوه برگزار خواهد شد.

ایرانپاک یک بار هم که برای شرکت در بازی‌های مقدماتی قهرمانی کشور با پرسپولیس به کرمانشاه رفته بود پایش به مسائل عشقی ورود کرد. آنجا در حالی که طرفداران پرسپولیس هر روز خوابگاه و محل تمرین این تیم را به محاصره خود درمی‌آوردند برای صفر بسیار احساسات نشان می‌دادند. یک روز هنگام اتمام تمرین، صفر دیده بود یک مرد مسنی جلویش را گرفت و از او خواهش کرد که به خانه‌شان برود. صفر ابتدا مشکوک شد که آیا این واقعاً دوستدار تیم است یا دشمن؟ چرا مرا به خانه می‌کشاند و همین جا حرفش را نمی‌زند. پیرمرد اصرار می‌کرد و صفر طاقت نه گفتن نداشت. تا اینکه وقتی دید گوشه چشمان پیرمرد اشکی حلقه زده است خلع‌سلاح شد. دیگر نتوانست مقاومت کند. با خود گفت هر چه بآبادا. می‌روم زود برمی‌گردم اما وقتی به خانه پیرمرد رسید قلبش ایستاد. تمام در و دیوارها با عکس‌ها و پوسترهای او و پرسپولیس تزیین شده بود. درحال نگرستن به عکس‌ها بود و هاج و واج

**اگر صفر ایرانپاک را عاشق‌ترین و رمانتیک‌ترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران قلمداد کنیم در داخل زمین، زیباترین صحنه‌های عاطفی‌اش مربوطبه دلداری دادن ناصر حجازی در صحنه‌ای رمانتیک از شهرآورد فروردین ۱۳۵۱ می‌شود که چشم‌های صفر و ناصر هر دو خیس بود. ایرانپاک با اینکه تیمش برده بود و دروازه حجازی را باز کرده بود یک لحظه چشمش افتاده بود به گلر آبی‌ها که در جایگاه یک مقتول باالفطره ایستاده بود و می‌گریست.**

ایستاده بود که دخترکی معلول با یک صندلی چرخدار وارد شد. فهمید که داستان چیست. دخترک یکی از طرفداران و دلدادگان دوآتشه او بود و تمام دیوارهای اتاقش را با عکس‌های قدی و پرتره صفر پر کرده بود. صفر داشت مثل بید می‌لرزد. توان سخن گفتن نداشت. نمی‌دانست باید خوشحال باشد یا بگرید. مدتی همانجا در اتاق دخترک نشست و عکس‌ها و دفترچه خاطرات او را امضا کرد. دخترک گفت هرگز این خاطره را تا پایان عمرش فراموش نخواهم کرد. قدم روی چشم ما گذاشتی. صفا آوردی به کلبه تاریک ما. فکر صفر پیش دخترک کرمانشاهی ماند. گاهی وقتی گل می‌زد دستش را به آسمان می‌برد و از خدا برایش شادی و شفا می‌خواست. هر چه باشد او احساساتی‌ترین ستاره فوتبال ایران بود.

البته این داستان‌ها تنها درگیری‌های عاطفی صفر نبود. یک بار هم در سال ۱۳۵۵ پای او به صفحه حوادث روزنامه‌ها باز شد. روزنامه‌هایی که در ۷ آذرماه این سال عکسش را در صفحات حوادث چاپ کردند و تیتیر زدند عکس صفر به جای نامه عاشقانه. در متن خبر آمده بود: جوانی که عاشق دختر همسایه شده بود به جای ارسال نامه عاشقانه، برای او عکس صفر ایرانپاک را می‌فرستاد! دو روز قبل مرد ۴۶ ساله‌ای به نام رضا ضمن مراجعه به کلانتری مدعی شد جوانی به نام مرتضی مدتی ست مزاحم دختر ۱۷ ساله‌ام زهرآ می‌شود. و هر روز با تماس تلفنی که معلوم نیست شماره منزل مرا از کجا آورده برای ما دردرس فراهم می‌کند. رضا افزود این جوان دیروز دو نامه برای من و دخترم فرستاده در حالی که سراسر نامه مرا فحش و ناسزا تشکیل داده بود در پاکت دخترم عکس صفر ایرانپاک فوتبالیست مشهور که از نشریه‌ای بریده شده بود به چشم می‌خورد. مأموران بر اساس شکایت این مرد، مرتضی را دستگیر کردند و او در بازجویی منکر اتهامات وارده شد. با این وجود این متهم برای انجام تحقیقات بیشتر به دادسرای تهران اعزام گردید.



خانه و پیش بچه‌محل‌هام برگردم. باورم نمی‌شه سه گل از تاج خورده باشیم. همیشه وقتی تیم‌مون گل می‌خورد، بچه‌ها رو سکوها ایرانپاک را صدا می‌کردند اما این بار باید فقط حرص می‌خوردیم چون بهترین مهاجم تیم‌مون حتی روی نیمکت ذخیره‌ها هم نبود. چرا؟ آن روز منصورخان امیرآصف -مربی اخلاق‌گرای پرسپولیس- که با این شکست، کله شد و سقوط کرد نام صفر را به دلیل ناآمادگی در ترکیب تیم نگذاشته بود. و بازی که تمام شده بود سلطان و شرکا از خجالت منصورخان درآمده بودند. بعد از اخراج امیرآصف از پرسپولیس، صفر در بازی برگشت با دوگلی که به تاج زد خجالت آن باخت را تلافی کرد و بازهم گریست. اشکدانش کنار مشکدانش بود و مشکدانش کنار اشکدانش.

### عاشقیت‌های صفرخان

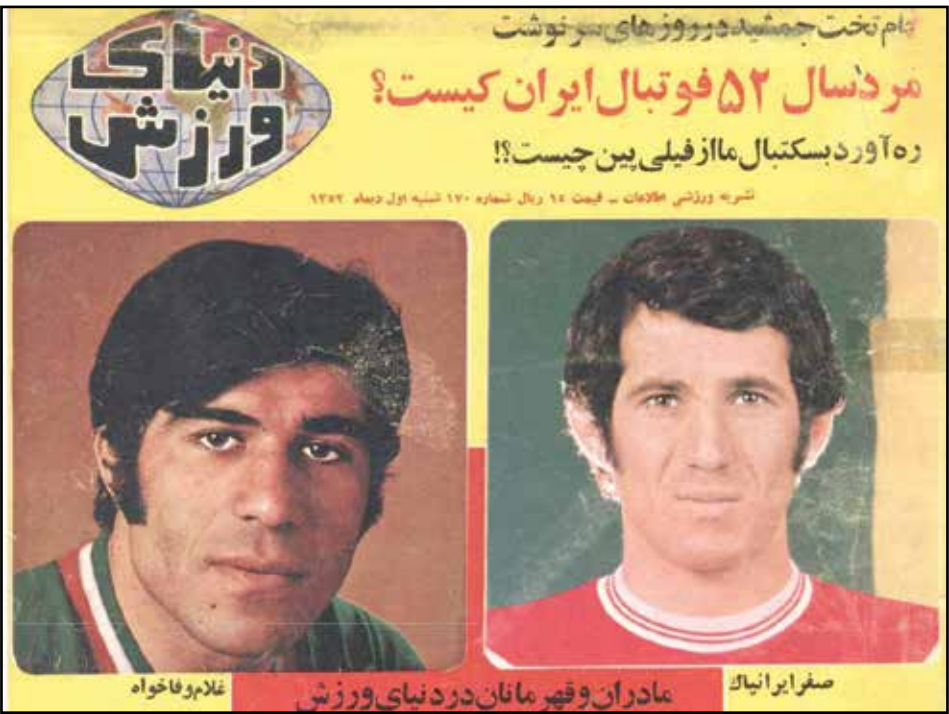
صفر ایرانپاک هم مثل هم‌تیمی سابقش، همشهری‌اش و مربی‌اش محراب شاهرخی همیشه اهل عاشقیت و دل در گرو کسی گذاشتن بود اما داستان‌هایی سر راهش اتفاق می‌افتاد که او را از خواسته‌های قلبی‌اش دور می‌کرد. همیشه زخمی از یادگار عشقی، بر دیواره‌های قلبش نشسته بود. یک بار در بهار سال ۵۴ وقتی خبرنگار دنیای‌ورزش از او پرسیده بود راستی کی زن می‌گیری؟ از قدیمی‌ها فقط تو مجرد هستی. مزده داده بود به همین زودی‌ها. خبرنگار گفته بود یعنی کی؟ صفر گفته بود: حدوداً تابستان. خبرنگار سمج پرسیده بود با کی؟ چه کسی؟ گفته بود: فعلاً جزو اسرار است. آخه هنوز همه حرف‌هایمان را نزده‌ایم. خبرنگار گفته بود امیدوارم. امیدوارم زودتر عروسی پا بگیره و باهم خوش باشیم.

اما چند وقت بعد از همین مصاحبه بود که حال و احوال صفر افسرده‌حال نشان می‌داد که داستان عروسی به هم خورده است. چرا؟ به خاطر تلفات آن سیلی سه سال پیش عیده و جنجال‌هایی که رسانه‌ها راه انداختند و خانواده عروس به خاطر آن داستان، رای دخترشان را زدند. دنیای ورزش ۱۶ اردیبهشت ۵۷ در صفحات کتاب خاطره‌ها نوشت: زمانی بود که ایرانپاک مهاجم اهوازی تیم پرسپولیس شهره خاص و عام بود. بهترین گلزن ایران شناخته می‌شد و در نوک‌حمله، کمتر کسی به پایش می‌رسید. آقای‌گل باشگاه‌ها شده بود و از اینها گذشته، یکی از مجلات بر سر رابطه او با یکی از هنرپیشگان سینمای ایران، کلی سرو صدا و جنجال به پا کرده بود. معمولاً شهرت، گرفتاری‌هایی هم به دنبال دارد و مهاجم خوزستانی تیم ملی ایران هم از عواقب وخیم آن در امان نماند و حرف‌هایی که درباره او زدند و قلم‌فرسائی‌هایی که با اغراق درباره او شد و از نشستن و برخاستن او با یک هنرپیشه، گاهی را کوه کرده بودند، زیانی برد که هنوز هم دارد قسط‌های آن تهمت‌ها را پس می‌دهد! خودش درباره این‌خاطره بد می‌گوید: هرگز فکر نمی‌کردم یک نشست و برخاست ساده و چند کلمه گفت‌وگو با هنرپیشه‌ای که در یک جشن با او برخورد کرده بودم اینقدر ماجرا آفرین بشود. کاش هر چه بود به همان روز‌ها خاتمه پیدا می‌کرد و بیش از آن، لطمه به من نمی‌خورد اما درست آن زمانی که فکر می‌کردم این قضیه را همه فراموش کرده‌اند واقعه‌ای اتفاق افتاد که مثل پتک بر سرم فرود آمد. من موجهی پیش آمد که به خواستگاری یک دختر رفتم. تقریباً به توافق رسیده بودیم اما ناگهان مسأله‌ای پیش آمد که یاد آن ماجرا در این محفل زنده شد و والدین دختر به شدت پافشاری کردند که این وصلت صورت نگیرد. وقتی این حرف‌ها از دهان بازیکن بیرون می‌آمد کاملاً غم و اندوه بر چهره او نمایان بود. گویی ده سال پیرتر از آن است که چند دقیقه قبل به نظر می‌رسید. او که کمتر آدم اهل بگو، بخند و شلوغی ست پس از این ماجرا خیلی ساکت‌تر هم شده است.

البته این تنها رابطه عاشقانه عموصفر نبود. صفری که البته خاطرخواه‌های زیادی نه تنها بین طرفداران مذکر که در میان هواداران مونث تیم سرخ‌پوشان نیز داشت. اگر فوتبال ایران تا پیش از دهه پنجاه، یک دنیای کاملاً مذکر و صرفاً مردانه‌ای بود، لیگ تخت‌جمشید خرده‌فرهنگی با‌خود به همراه آورد که تقریباً پای بیشتر اقشار جامعه را به میان کشید. حتی بانوان نیز در جرگه طرفداران فوتبال درآمدند. کار به جایی رسید که دیگر گاهی وقت‌ها راحت می‌شد در اردوهای تیم ملی دخترانی را دید که آمده‌اند از قهرمانان خود امضا بگیرند و یا مربی آخرین‌اشک‌های فوتبالی صفر در تلفن‌های اردوی تیم ملی توسط دختران، گلگی‌ها دارند که چرا در فکر مزاحمت برای ستاره‌ها هستند. آن روز‌ها یکی از هواداران پرسپولیس تصمیم گرفته بود برای گلزن محبوب پرسپولیس در منزلش جشن تولد بگیرد و این قضیه به

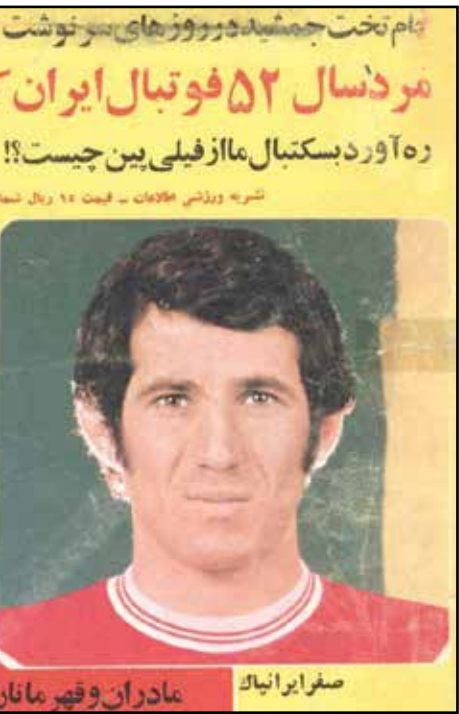


می‌زدند چرا گلر رقیب را در آغوش می‌فشاری؟ شاید به خاطر همین فریادهای الاکلنگی آنها بود که صفر در قواره یک شاعر رمانتیک ظاهر شده بود و فردایش در تحریریه دنیای‌ورزش اشک حسرت ریخته بود. آیا توی این شهر شما محبت کردن و از غم دیگران غمگین شدن و کسی را دلداری دادن، گناه است؟ او در طول هشت سال رقابت با ناصر، ۸ بار دروازه او را گشوده بود اما هیچ‌کدام از گل‌هایش ناصر را به گریه نبانداخته بود. روزی که اشک‌های ناصر دل صفر را کباب کرد، دو تیم سرخابی دیدار برگشت خود در چارچوب جام باشگاه‌های ایران را برگزار می‌کردند که با پیروزی ۲ بر



صفر سرخ‌پوشان همراه شده بود. گل اول قرمزها با پای صفر و در دقیقه ۵۰ به ثمر رسیده بود. یک گل بسیار اتفاقی و بادآورده. ناصر در مقابل شوت سنگین و سهمناک صفر واکنش نشان داده بود اما توپ بدمضب از میان دست‌های او لغزیده و درون دروازه آرام گرفته بود. ناصر در دلش، زمین لغزنده امجدیه را نفرین می‌کرد که چرا او را شرمزده هواداران کرده است. بعدها هرگاه ازش می‌پرسیدیم بدترین یا مفت‌ترین گل تمام زندگی‌ات کدام بود ناصرجان؟ عموماً چینی به گوشه چشم‌هایش می‌افتاد و می‌گفت وای از گل صفر. سوم فروردین ۱۳۵۱، دقیقه ۵۰. حتی ثانیه‌اش هم در مغزش حک شده بود. گفت که کابوس آن گل هرگز تا ابد از یادش نرفته و نخواهد رفت. گیرم دلداری صفر، به هزارتا گل نخورده، می‌ارزید. همان صفرخانی که هر بار بعد از گشودن دروازه تیم‌های بایرن‌مونخخ، کروزیرو برزیل، هامبورگ و اسپارترپارگ، نیز قطره اشکی بر صورتش نشسته بود. انگار هر گل خوردن و گل زدن به مثابه دستگاه آبغوره‌گیری و میزان‌الحراره زندگی و قلب کوچک‌ش باشد. او وقتی هم که کفش طلای مردسال فوتبال ۱۳۵۰ را در دست گرفته بود می‌گریست. شاید آخرین اشک‌های فوتبالی صفر در اردیبهشت ۵۶ سرازیر شد. آن دربی معروف که با ۳ گل به سود آبی‌ها تمام شد و هواداران تیفوسی پرسپولیس رو به خبرنگار کیهان‌ورزشی داد می‌زدند که بابا به خدا، به پیر قسم، همه عالم می‌دانند نعش صفر تو زمین، لرزه بر تن تاجی‌ها می‌اندازه. این بازی بازیکن بزرگ می‌خواد. اگر سکنه نکنیم امشب شانس آوردیم. هوادار گریان دیگری با دهان کف‌کرده رو به مخبر کیهان می‌گفت: به خدا روم نمی‌شه به

به چشم‌های نرگسی ناصر حجازی افتاده بود که کمر خم کرده بود و زارزار می‌گریست. کدام سردار فاتح از اشک‌های سردار لشگر مقابل غمگین می‌شود و این لحظه‌های سکرآور را با داغ شکست بازیکن مقابل، خراب می‌کند؟ ناگهان قلب صفر فشرده شده بود. هلیخ‌هلیخ به طرف ناصر رفته و او را در آغوش فشرده و بوسیده بود. انگار یک لحظه دل قاتل برای مرگ موقتی یک مقتول دربی، شکسته باشد. یک نگاه به بچه‌های تیم خودشان کرده بود که سر از پا نمی‌شناختند و روی آسمان‌ها سیر می‌کردند، یک نگاه هم به ناصر که شُرشر اشک می‌ریخت. صفر یک لحظه همچون فیلسوفی که به



حکمت جانگذاز پیروزی‌های غیرانسانی در فوتبال شک کند، بی‌اختیار فریاد زده بود که نه، من این را نمی‌خواهم که شادی من با اشک دیگری همراه باشد. من این را نمی‌خواهم. او اما مثل هر ستاره دیگری مجبور به تحمل این جبریت و حتمیت فوتبالی بود. جبری که در پایان یک بازی، حکم به شوربختی و شیرین‌بختی حریفی بدهد و تیم پیروز روی جسد تیم درهم شکسته مقابل برقصد. گلزن دل شکسته که آن روز هم دروازه ناصر را مثل همیشه گشوده بود حرکت کرده بود به سمت گلر مغلوب و او را سفت در آغوش کشیده بود. ناصر همچنان که بوسه‌های صفر را همچون عسل و شکر و پشمک پذیرفته بود، خود بر صورت حریف دلنازک‌اش بوسه زده بود که از بازی منصفانه او تشکرها کند. این رسم فوتبال جوانمردانه است. صفر گفته بود بیا فراموشش کن ناصری. ناصر گفته بود نمی‌دانم چرا امروز این شکلی دلم پر است. من تا امروز گل‌های زیادی خورده‌ام اما امروز دلم بد گرفته صفرخان. صفر آن لحظه همچون حکیمی که در کار خیر و شر جهان سرگشته شود در فلسفه پیروزی نیز شک کرده بود که رفته بود سراغ مقتول‌اش تا با بوسه‌ای، از دل صاف و ساده او چرک یک شکست سخت را دربیاورد. با ناصر که بیش از آنکه یک حریف سرسخت باشد یک رفیق بود. یک هم‌تیمی صمیمی در تیم ملی که کلی نان و نمک باهم خورده و برای پرچم سه رنگ وطن‌شان جنگیده بودند اما آن روز اتفاق دیگری نیز افتاد که نشانگر بیرحمی فوتبال بود. صفر بعد از بوسیدن و دلداری دادن به ناصر، وقتی به سمت اردوگاه تیم پیروزش بازگشته بود خود را در محاصره تماشاگران تیفوسی پرسپولیس دیده بود که بر سرش فریاد

